

ماجراهای آقای خوش خیال نویسنده: ترانه جوانبخت

این نمایش نامه از جلد دوم کتابم «ماراتن به توان فردا» است. مجوز نشر این نمایش نامه در سال ۱۳۹۱ از وزارت ارشاد در تهران صادر شده است.

هرگونه استفاده کتبی یا غیر کتبی از این نمایش نامه به صورت چاپ و نشر یا اجرا روی صحنه بدون کسب اجازه کتبی از نویسنده این اثر ممنوع است. همه حقوق مادی و معنوی این اثر برای نویسنده آن محفوظ می باشد.

ماجرای آقای خوش خیال

شخصیت‌ها:

ناصر طهماسبی مهندس شرکت

نگین جمالی محقق دانشگاه و هنرمند

سیاوش وطن‌خواه استاد دانشگاه

رضا حسن‌پور خبرنگار روزنامه

حجت نوروزی رییس شرکت

سمانه توکلی منشی

دانشجویان

عابران

پرده اول

خانه ناصر و نگین. یک عصر بهاری.

صحنه: سالن پذیرایی یک آپارتمان مبله آراسته به پرده‌های سفید توری روی پنجره‌ها. میز نهارخوری و صندلی‌های دور آن و دو مبیل کنار یک کاناپه وسط سالن و چند تابلوی نقاشی نگین روی دیوارهای سالن است. میز تلویزیون روبروی کاناپه و دو میز شیشه‌ای مربعی شکل جلوی مبیل‌ها قرار دارد. روی یکی از میزها ظرف شیرینی است. میز تلفن کنار بوفه است.

۱

(ناصر - نگین)

ناصر روی مبلی نشسته و به کتابی که در دستش گرفته نگاه می‌کند. نگین وارد سالن می‌شود و کنار ناصر روی مبیل دیگر می‌نشیند.

نگین: شام بیارم؟

ناصر: فعلا اشتها ندارم. یه ساعت دیگه.

نگین (با اشاره به کتاب ناصر): راجع به برنامه‌نویسی‌یه؟

ناصر: آره. زبان برنامه‌نویسی Java. این روزا خیلی کاربرد داره. پروژه‌های شرکت هم که بدون Java پیش نمیره.

نگین: دو ساعت پیش رضا زنگ زد.

ناصر: چی می‌گفت؟

نگین: گفت به ناصر بگو چرا مثل قدیم سه تفنگدار نمیشیم.

ناصر: باز این رضا می‌خواه برنامه‌ای کوه‌نوردی بذاره. می‌خواستی بهش بگی حسابی گرفتار کارهای شرکت هستم.

نگین: بهش گفتم ولی اصرار کرد. گفت اومدی خونه بهش زنگ بزنی.

(ناصر کتاب را روی میز جلوی مبل می‌گذارد. به سمت میز تلفن می‌رود. گوشی را

برمی‌دارد و شماره می‌گیرد. با رضا تلفنی حرف می‌زند.)

ناصر: چطوری داروغه‌ای ناتینگهام؟ (می‌آخندد.) نه دیگه. تو و شهرزاد بیاین. (مکث)

رابین‌هود رو هم دعوت می‌کنیم بیاد. (می‌آخندد.) سیاوش که پست استادیار تو دانشگاه

تهران گرفته. (مکث) نه. خبر ندارم. (خطاب به نگین): میگه این جمعه نهار بیاین

پیشمون. (خطاب به پشت خط) جدی میگی؟ پس می‌خواهی کارت رو عوض کنی؟

(مکث) آره. کارم این روزا زیاده. این نوروزی حسابی ازم کار می‌آکشه. وقت سرخاروندن

واسه‌ام نداشته. (مکث) کوه رفتنمون بمونه واسه‌ای تابستون. (مکث) چه خوب. کی

می‌خواهی بری؟ (خطاب به نگین): میگه می‌آخوام سه هفته‌ای دیگه یه سفر برم فرانسه.

قبل از سفرم بیاین پیشمون بهتره.

نگین: دعوتشو رد نکن ناصر.

ناصر (خطاب به پشت خط): رابین‌هود بالاخره زدی به هدف. نگین میگه باشه.

(می‌آخندد.) باشه. خدافظ.

(ناصر گوشی تلفن را سرجایش می‌گذارد.)

ناصر: میرم اتاق روی پروژه‌ای شرکت کارکنم.

(ناصر کتاب را از روی میز برمی‌دارد و از صحنه خارج می‌شود.)

۲

(ناصر - نگین - سیاوش)

(سیاوش روی کاناپه کنار ناصر نشست. نگین با ظرف میوه وارد سالن می‌شود. ظرف

میوه را روی میز جلوی مبل می‌گذارد. دوباره از صحنه خارج می‌شود.)

سیاوش: این روزها به غیر از کار تو شرکت چه می‌کنی؟

ناصر: چند تا نمایش نامه نوشتم که دارم بازنویسی می‌کنم.

سیاوش: چه خوب.

ناصر: البته نگین هم فعاله.

(سیاوش لبخند می‌زند.)

سیاوش: پس غیر از کارهای تحقیقاتی تو دانشگاه کارهای دیگه هم می‌کنه.

ناصر: آره. تابلوی نقاشی می‌کشه. آهنگ واسه گیتار می‌سازه. البته نمایش نامه هم

می‌نویسه. تازه اینا بعضی از کارهایی‌یه که می‌کنه. شعر و داستان و ترجمه و ... رو هم

بهش اضافه کن. اینها رو داشته باش تازه خانوم بهم می‌گه می‌خوام دکترای فلسفه هم

بگیرم. بهش می‌گم پراکنده‌کاری نکن استعدادها هدر میره به حرفم گوش نمیده. تو

بهش بگو بلکه اثر کنه.

سیاوش: خب اگه دوس داره کارهای مختلف بکنه چرا که نه؟

(سیاوش از جایش بلند می‌شود و به طرف یکی از تابلوهای سالن می‌رود. به تابلو اشاره

می‌کند.)

سیاوش: این تابلو رو نگین کشیده؟

ناصر: آره. حدود سه سال پیش کشیده. بقیه‌ای تابلوها (با دست به سایر تابلوهای سالن

اشاره می‌کند.) رو هم نگین کشیده.

سیاوش (با لبخند): ناصر زن به این هنرمندی رو باید روی چشم بذاری.

(سیاوش روی کاناپه کنار ناصر می‌نشیند.)

ناصر: بهش می‌گم روی همین نمایش نامه نویسی متمرکز شو اما کو گوش شنوا؟

سیاوش: یعنی میگی نقاشی رو ول کنه؟

ناصر: نقاشی رو که نه. ولی بقیه‌ای فعالیت‌هاش رو چرا. البته اگه نقاشی رو هم ول کنه و

فقط روی نمایش نامه نویسی متمرکز بشه اینهمه وقت و انرژی که میداره بهتر نتیجه

میده.

(نگین با سه ظرف و کارد و چنگال وارد سالن می‌شود و آنها را روی دو میز جلوی

سیاوش و ناصر می‌گذارد. روی مبل می‌نشیند.)

سیاوش (خطاب به نگین): ناصر بهم از استعدادها ت میگه.

نگین: لابد میگه چرا پراکنده‌کاری می‌کنم.

(سیاوش و ناصر به هم نگاه می‌کنند.)

ناصر: نگین اگه فقط روی یکی از این فعالیت‌ها متمرکز بشی هم راندمان کارت میره

بالاتر هم کمتر وقت و انرژی لازمه بذاری. آخه اینهمه کار رو با هم پیش بردن می‌دونی

چقدر وقت و انرژی می‌خواه؟

نگین: من که بیشتر عصرها که از دانشگاه میام خونه با تو میرم گردش بیرون از خونه و

شب‌ها به کارهام می‌رسم. تازه جمعه‌ها به استخر و دوچرخه‌سواری‌ام هم میرسم.

سیاوش: بین ناصر. به نظرم تو داری سخت می‌گیری. اصلا تو چرا مثل نگین نمیشی؟

(ناصر ابروهایش را با تعجب بالا می‌برد.)

ناصر: من؟ انقدر پراکنده‌کاری کنم؟ پس چطور به کارهای شرکت برسم؟

سیاوش: همون‌طور که نگین به کارهای تحقیقاتی‌ش تو دانشگاه می‌رسه خب تو هم به

کارهای شرکت برس و فعالیت‌های دیگه‌ت رو هم داشته باش.

نگین: میوه نمی‌خورین؟

(سیاوش و ناصر سیب و پرتغال پوست می‌کنند و می‌خورند.)

نگین: میرم چای بیارم.

(نگین از صحنه خارج می‌شود.)

ناصر: تو که توی دانشگاه همکارش هم هستی به جای این که تشویقش کنی روی

نمایش نامه‌نویسی متمرکز بشه داری به پراکنده‌کاری تشویقش می‌کنی.

سیاوش: به این میگی پراکنده‌کاری؟ همه نمی‌تونن کارهای متنوع و مختلف رو هم زمان انجام بدن. نگین بین اینهمه زن یه استثنائه. به جای این که تشویقش کنی همین‌طور ادامه بده می‌خواهی محدودیت برایش ایجاد کنی؟

ناصر (با ناراحتی): اصلا موضوع بحث رو عوض کنیم. نمی‌خواهم جلوی نگین از پراکنده‌کاری‌هاش دفاع کنی.

سیاوش: من به این نمیگم پراکنده‌کاری.

ناصر: پس چی؟

سیاوش: این یعنی تبلور خلاقیت.

ناصر: اگه فقط نمایش‌نامه بنویسه خیلی جلوتر میره.

سیاوش: اشتباه فکر می‌کنی. اینهمه نمایش‌نامه‌نویس تو دنیا هست. کدوم یکی‌شون هم تو دانشگاه کار تحقیقات علمی می‌کنه هم مترجمه هم نقاشه هم موزیسین و ...؟ به نظر من اگه نگین همه‌ای فعالیت‌هاش رو قربانی نمایش‌نامه‌نویسی کنه واقعا حیفه.

(نگین با سینی حاوی لیوان‌های چای و قنددان و قاشق‌های چای‌خوری وارد سالن می‌شود. سینی را روی میز جلوی مبل قرار می‌دهد. لیوان‌های چای و قاشق‌ها و قنددان را از سینی روی میز می‌گذارد و با سینی از صحنه خارج می‌شود.)

ناصر: از خودت بگو. پروژه‌هات خوب پیش میره؟

سیاوش: آره. دو تا دانشجوی دکترا هم گرفتم.

(نگین و سیاوش چای می‌خورند. ناصر نگاهشان می‌کند.)

نگین: ناصر چرا چای نمی‌خوری؟

ناصر: میل به چای ندارم.

نگین: از چیزی ناراحتی؟

(سیاوش می‌آخندد.)

سیاوش: ناراحت؟ باید خیلی هم خوشحال باشه که چنین زنی داره.

ناصر: نه خانوم. ناراحت نیستم. خیلی هم خوشحالم که به حرفام گوش نمیدی.

نگین: چه کار کنم؟

سیاوش: هیچ چی. آقا می‌خواود از نگین استثنایی یه زن مثل بقیه بسازه.

(سیاوش و نگین می‌آخندند. ناصر نگاهشان می‌آکند.)

ناصر: کجاش خنده‌داره؟

نگین: واقعا همینو می‌خواوی؟

ناصر: نمیگم مثل دیگران باش. میگم خودت باش.

نگین: فقط با نمایش نامه‌نویسی خودم هستم؟ یعنی اگه کارهای دیگه هم بکنم خودم

نیستم؟

سیاوش: ناصر تو چرا مثل نگین نمیشی؟

ناصر: قبلا که گفتم. با کارهای شرکت همیشه. (فکر می‌آکند.) تو چرا به خودت از این

پیشنهادها نمیدی؟

سیاوش (لبخند زنان): اگه من هم از این استعدادهای نگین داشتم مثل اون کارهای

مختلف می‌آکردم.

نگین: حتما داری. فقط لازمه خودتو باور کنی.

سیاوش: باشه. من هم از این به بعد سعی خواهم کرد که کارهای مختلف بکنم.

ناصر: با این پراکنده‌آکاری‌ها کارهای تحقیقاتی‌تون تو دانشگاه هم پیش نخواهد رفت.

(سیاوش دست راستش را روی شانه‌ای ناصر می‌آگذارد. دو ضربه‌ای کوتاه به شانه‌ای او

می‌آزند و دستش را برمی‌آدارد.)

سیاوش: شرط می‌آبندی؟

ناصر: نیازی به شرط بستن نیست. نتیجه از حالا معلومه.

سیاوش: تو که از نتیجه مطمئنی چرا شرط نمی‌بندی؟

ناصر: سر چی؟

سیاوش: هر چی که دوس داری.

ناصر: من از شرط‌بندی خوشم نمیاد.

(ناصر از جایش بلند می‌شود.)

ناصر: بریم اتاقم بهتون نرم‌افزار جدید برای محیط‌های مجازی ارتباطی رو نشون بدم.

(ناصر و نگین و سیاوش از صحنه خارج می‌شوند.)

پرده دوم

۱

(سیاوش - دانشجویان)

یک ماه بعد. دانشکده‌ی فیزیک دانشگاه تهران. یک بعدازظهر بهاری.

صحنه دو قسمت دارد. قسمت راست آن کلاس درس است و قسمت چپ آن اتاق کار سیاوش است. دو قسمت صحنه با دیواری از هم جدا شده‌است. در کلاس درس تعدادی

میز و نیمکت و تخته سیاه بزرگی روی دیوار است. بخش چپ صحنه که اتاق کار

سیاوش است تاریک می‌شود و فقط بخش راست صحنه که کلاس درس است روشن

می‌ماند.)

(سیاوش در کلاس مشغول تدریس فیزیک به دانشجویان است.)

سیاوش: امروز می‌خوام درباره‌ی اعداد کوانتومی توضیح بدم. از این اعداد در بسیاری از فرمول‌های فیزیک کوانتومی استفاده میشه.

(سیاوش روی تخته سیاه شروع به نوشتن می‌کند. حروف n و l و ml و ms را می‌نویسد.

بعد سرش را به طرف دانشجویانش برمی‌گرداند.)

سیاوش: حرف n با اسم عدد کوانتومی اصلی نشان دهنده‌ی سطح انرژی الکترون در قشر الکترونی اطراف هسته‌ی اتم‌هاست. حرف l با اسم عدد کوانتومی فرعی تعیین‌کننده‌ی نوع اربیتال جای دهنده‌ی الکترون در این قشر الکترونی‌یه. ml با اسم عدد کوانتومی مغناطیسی مداری نشان دهنده‌ی جهت میدان مغناطیسی الکترون نسبت به میدان مغناطیسی دلخواه دیگه است و ms با اسم عدد کوانتومی مغناطیسی اسپینی تعیین‌کننده‌ی مقدار اسپین الکترونه. هر الکترون در اتم همگی این اعداد چهارگانه‌ی کوانتومی رو داره و این اعداد برای الکترون‌های مختلف در یک اتم مقدارهای متفاوت دارن.

(سیاوش با دست به یکی از دانشجویان دختر که در ردیف جلوی کلاس نشسته اشاره می‌کند).

سیاوش: مدل اتمی بور رو روی تخته بکش و سطوح انرژی برای الکترون‌های اتم سدیم رو مشخص کن.

(دانشجوی دختر به سمت تخته می‌رود و شروع به کشیدن مدل اتمی بور می‌کند).
دانشجو: اتم سدیم با ظرفیت یک یازده تا الکترون داره با یک الکترون در قشر الکترونی آخر.

(سپس یک یک دایره می‌کشد).

دانشجو: چون اتم سدیم خنثی هست پس تعداد الکترون‌ها و پروتون‌هاش با هم برابره.
(با اشاره‌ی دست به دایره): هسته‌ی اتم سدیم یازده تا پروتون داره.

(نگین درحالی که تعدادی کاغذ در دستش دارد از بیرون کلاس به سیاوش اشاره می‌کند. سیاوش به نگین و بعد به دانشجویانش نگاه می‌کند).

سیاوش (خطاب به دانشجویان): بقیه‌ی درس مدل بور رو به انضمام معادله‌ی شرودینگر هفته‌ی آینده خواهیم داد.

(یک دانشجوی پسر): آقای وطن‌خواه همیشه امتحان رو به مقدار عقب بندازین؟

سیاوش: تاریخ امتحان رو چه روزی گذاشتیم؟

دانشجو: ۱۶ خرداد.

سیاوش: نه. تاریخ امتحان رو نمی‌تونم تغییر بدم چون فرداش باید برم شیراز و به هفته

شیراز هستم. هفته‌ای بعدش هم که ترم تحصیلی تمومه و دانشگاه اصلا تعطیله. (به

تخته اشاره می‌کند.) بقیه‌ای درس رو هفته‌ای بعد بهتون میدم.

(سیاوش از کلاس درس خارج می‌شود.)

۲

(سیاوش - نگین)

(بخش راست صحنه که کلاس درس است خاموش می‌شود و بخش چپ صحنه که اتاق

کار سیاوش است روشن می‌شود. در اتاق کار سیاوش یک میز کامپیوتر و تعدادی کاغذ و

یک جاخودکاری قرار دارد. تلفن روی میز است. قفسه‌ای بزرگی کنار دیوار قرار دارد که

حاوی تعداد زیادی کتاب است. سه صندلی یکی پشت میز کامپیوتر و دو تا مقابل میز

قرار دارد. یک کشوی حاوی پوشه و پرونده کنار دیوار است. سیاوش در اتاق را باز می‌کند

و همراه نگین وارد اتاق می‌شود. سیاوش پشت میزش می‌آرود.)

سیاوش: بشین. من به زنگ به رییس دانشکده بزوم.

(نگین روی صندلی مقابل میز می‌نشیند. سیاوش روی صندلی پشت میز می‌نشیند

گوشی تلفن را برمی‌دارد و شماره می‌گیرد.)

سیاوش (خطاب به پشت خط): سلام. وطن‌خواه هستم. بله. نامه‌ای پیشنهادی برای پست

معاونت دانشکده رو دریافت کردم... (مکث) نه. فعلا گرفتار کلاس‌های درس و کار

آزمایشگاه هستم و فکر نمی‌کنم فرصت برای مدیریت اداری داشته باشم... (مکث) باشه.

حتما. می‌خواستم بهتون اطلاع بدم که به سفر دو هفته‌ای میرم شیراز. تاریخش می‌افته

به زمان تعطیلات دانشگاه. باید نامه‌ای رسمی بفرستم؟ ... (مکث) که این‌طور... (مکث)
باشه. ممنون. خدافظ.

(سیاوش گوشی تلفن را سر جایش می‌گذارد و به نگین و کاغذهایی که در دستش است
نگاه می‌کند.)

سیاوش: نمایش نامه‌ها ته؟

نگین: آره.

سیاوش: ناصر ناراحت نشه به من میدی که بخونم؟

نگین: نه. چرا باید ناراحت بشه؟ انقدرها هم حسود نیس.

(نگین و سیاوش می‌آخندند. نگین کاغذها را به سیاوش می‌دهد. سیاوش نگاهی به

کاغذها می‌کند و آنها را ورق می‌زند. بعد به نگین نگاهی طولانی می‌کند و لبخند می‌زند.

کاغذها را روی میز می‌گذارد.)

سیاوش: خب. از خودت بگو.

نگین: دارم مقاله‌ای کار تحقیقاتی جدیدم رو آماده می‌کنم.

سیاوش: کی می‌فرستیش؟

نگین: تا یه هفته دیگه باید بفرستم.

سیاوش: کدوم ژورنال؟

نگین:

Journal of Molecular Spectroscopy

(سیاوش سر تکان می‌دهد.)

سیاوش: دو تا از مقاله‌های منم قبلا تو این ژورنال چاپ شده.

(سیاوش به طرف کتو می‌رود و از بین کاغذهایی که از آن درمی‌آورد دو مقاله‌اش را

پیدا می‌کند و به نگین می‌دهد.)

سیاوش: این دو مقاله‌مه. بخونشون که بعدا درباره‌ش با هم بحث کنیم.

(سیاوش دوباره به کاغذهایی که روی میزش است نگاه می‌کند. بعد روی صندلی پشت

میزش می‌نشیند.)

سیاوش: نمایش نامه‌هات راجع به چی هست؟ تاریخی‌یه یا عشقی؟

نگین: هر دوش. راجع به مشکلات فرهنگی اجتماعی هم هست.

سیاوش: مثلاً؟

نگین: مثلاً همین که ناصر نمی‌خواهد قبول کنه که من تو زمینه‌های مختلف فعالیت کنم.

(سیاوش ابروهایش را با تعجب بالا می‌برد.)

سیاوش: از این موضوع هم توی نمایش نامه‌هات نوشتی؟

نگین: آره. توی یکی از نمایش نامه‌هام. ناصر فکر می‌کنه من به خاطر اون حاضر میشم

فقط به کار دانشگاه و نمایش نامه‌نویسی برسم و به محقق و نمایش نامه‌نویس بمونم.

سیاوش (با خنده): چه خوش‌خیاله.

نگین: بهش میگم که زندگی یک رسالته. رسالتی که دو بار در اختیار انسان قرار

نمی‌گیره. من باید به همه‌ی فعالیت‌هام در حوزه‌های مختلف برسم. نمی‌تونم فقط محقق

تو دانشگاه و نمایش نامه‌نویس بمونم. باید در همه‌ی حوزه‌هایی که علاقه دارم فعالیت

کنم.

سیاوش: تو یه زن متفاوت هستی. من مته تو تو ایران ندیدم. واقعا هیچ زنی تو زندگی

ندیدم که مته تو اینهمه با استعداد و فعال باشه. این انگیزه و شور و شوقی که تو واسه

زندگی داری دیگران ندارن.

نگین: به ناصر می‌گم لازمه آدم تو حوزه‌های مختلف کار کنه اما گوش به حرفم نمیده و

میگه تو اگه فقط روی نمایش نامه‌نویسی متمرکز بشی موفق‌تری. البته با کارم تو دانشگاه

مخالف نیس ولی با سایر فعالیت‌هام در نقاشی و موسیقی و ادبیات و فلسفه مخالفه.

سیاوش: چای می‌آخوری؟

نگین: باشه. ممنون.

(سیاوش از جایش بلند می‌شود و از اتاق بیرون می‌رود. نگین به قفسه‌های کتاب نگاه

می‌آکند. سیاوش با یک سینی حاوی دو لیوان چای و قنددان برمی‌آورد. لیوان‌ها و

قنددان را روی میز می‌گذارد. سیاوش و نگین چای می‌خورند و حرف می‌زنند.)

سیاوش: راستی چند روز پیش رفتم تو سایتت. دیدم توی سایتت نوشتی سهم ما از

زندگی صرفا نفس کشیدن نیست. بلکه نفس کشیدن را معنا بخشیدن است.

(نگین سر تکان می‌دهد.)

سیاوش (با لبخند): بین نگین. تو آدم خاصی هستی. فلسفه‌ای زندگی خاصی داری.

دیگران از جمله ناصر نباید انتظار نداشته باشن که تو مثل اونها بشی. (با هیجان) راستی

نقاشی رو شروع کردم.

نگین (با خوشحالی): چه خوب. از کی؟

سیاوش: از سه روز پیش. یه تابلوی نقاشی کوچولو هم کشیدم.

نگین: دوست دارم ببینمش.

سیاوش: حتما. بیا پیشم خونه بهت نشون میدم.

(نگین ابروهایش را بالامی‌برد.)

نگین: من دیگه باید برم.

سیاوش: کجا با این عجله؟

نگین: باید برم گالری نقاشی. با صاحب گالری قرار دارم.

سیاوش: می‌تونم باهات بیام؟

(نگین فکر می‌آکند.)

نگین: باشه.

سیاوش: پس بریم.

(نگین و سیاوش از اتاق خارج می‌شوند. سیاوش در اتاق کارش را می‌بندد و قفل می‌کند.)

پرده سوم

دو ماه بعد. شرکت کامپیوتر. یک بعدازظهر تابستانی.

صحنه: یک اتاق بزرگ با سه میز کامپیوتر و صندلی‌های چرمی مشکی پشت میزها. کرکره‌های کرم رنگ پنجره‌ها را پوشانده. روی هر میز یک جاقلمی و تعدادی پرونده و کاغذ و یک تلفن است.

۱

(ناصر - سمانه توکلی - حجت نوروزی)

(ناصر روی یک صندلی پشت یکی از میزها نشسته و مشغول بررسی یکی از پرونده‌های شرکت است. سمانه توکلی منشی شرکت وارد صحنه می‌شود و به طرف ناصر می‌رود.)
منشی: آقای طهماسبی نتیجه‌ای این پروژه رو کی به آقای نوروزی میدین؟
ناصر (با کلافگی): هنوز نمی‌دونم.

منشی: آقای نوروزی گفته باید تا هفته‌ای دیگه نتیجه رو بهش بدین چون دیگه فرصتی نمونده.

ناصر (با عصبانیت): خانوم توکلی می‌دونم که فرصتی نمونده. هر وقت آماده شد خبرتون می‌کنم.

(منشی از اتاق خارج می‌شود. ناصر همچنان به سطرهای پروژه در صفحه‌ای کامپیوتر نگاه می‌کند و روی کلیدهای صفحه‌کلید کامپیوتر می‌زند. بعد درحالی که دستش را روی پیشانی‌اش می‌گذارد نفس بلندی می‌اکشد و از اتاق خارج می‌شود.)

۲

(ناصر - حجت نوروزی)

(ناصر روی صندلی پشت میزش نشسته و به چند کاغذ که در دستش دارد نگاه می‌کند.)

ناصر: لعنتی. این که جواب نمیده. باید درستش کنم.

(حجت نوروزی رییس شرکت وارد اتاق می‌شود و به طرف ناصر می‌رود.)

نوروزی: ناصر پس متن این پروژه کی آماده میشه؟ مشتری‌ها منتظرن.

ناصر: سعی می‌کنم تا دو روز دیگه تحویل بدم.

نوروزی: حتما باید تا دو روز دیگه تحویل بدی چون اگه نتونیم آماده‌ش کنیم این

مشتری‌ها رو از دست میدیم.

(ناصر سر تکان می‌دهد و نوروزی از اتاق خارج می‌شود.)

ناصر (غرغرکنان): لعنت به این زندگی. آخه اینم زندگی‌ایه که من دارم؟ به جای این که

با زخم مسافرت تابستونی برم باید نگران پروژه‌های این نوروزی باشم.

(ناصر از جایش بلند می‌شود و به طرف پنجره می‌رود. بخشی از کرکره را با انگشتان

دست باز می‌کند و به بیرون از اتاق نگاه می‌کند. آهی می‌کشد دستش را از کرکره برمی

دارد و دوباره روی صندلی پشت میزش می‌نشیند. گوشی تلفن را برمی‌دارد و شماره

می‌گیرد.)

ناصر (خطاب به پشت خط): خانوم توکلی شماره منزل رو لطفا بگیرید. ممنون.

(ناصر گوشی را نگه می‌دارد و با نگین تلفنی حرف می‌زند.)

ناصر: سلام. نه. امشب دیر میام خونه. ببین نگین تو که وضع منو می‌دونی. تا کارم تموم

نشه نمی‌تونم پیام خونه. نه. امشب منتظرم نمون. خدافظ.

(ناصر گوشی تلفن را سر جایش می‌گذارد و به مانیتور کامپیوترش نگاه می‌کند و فکر

می‌آکند).

ناصر: تو این شرکت هم که همیشه سیگار دود کرد. اگه نگین بفهمه من بازم سیگار می‌آکشم خیلی بد میشه.
(ناصر یک سیگار کنت از جیبش درمی‌آورد و فندک به دست از اتاق خارج می‌شود.
صحنه تاریک می‌شود).

پرده چهارم

صحنه: مثل صحنه در پرده اول.

۱

(ناصر - نگین)

(نگین روی کاناپه نشسته و بافتنی می‌بافد. ناصر وارد صحنه می‌شود. آشفته به نظر می‌رسد. به طرف نگین می‌رود و روی کاناپه کنار او می‌نشیند).
نگین: چی شده؟ نگرانی؟

ناصر: پروژه‌ای شرکت درست پیش نمیره. نوروزی هم که هی بهم میگه زودتر پروژه رو تحویل بدم.

(نگین بافتنی را کنارش روی کاناپه می‌گذارد).

نگین: انقدر خودت رو نگران این پروژه نکن. بدون نگرانی کارکنی بهتر پیش میره.
(ناصر سر تکان می‌دهد).

نگین: یه چیز بهت بگم قول میدی عصبانی نشی؟

ناصر: اتفاقی افتاده؟

نگین: قول بده که عصبانی نشی.

ناصر: بگو چی شده.

نگین: سیاوش بهم ابراز علاقه کرده.

ناصر (با خشم): غلط کرده. این چه دوستی‌ایه که می‌خواود زنم رو ازم بگیره؟

(ناصر به سمت تلفن می‌رود.)

نگین: می‌خواوی چی کار کنی؟

(ناصر جواب نگین را نمی‌دهد و گوشی تلفن را برمی‌دارد. نگین به طرف ناصر می‌رود.)

نگین: پرسیدم می‌خواوی چی کار کنی؟

ناصر (با خشم): دیگه حق نداره خونه‌ای ما بیاد. حق نداره با تو توی دانشگاه حرف بزنه

وگرنه ازش شکایت می‌کنم.

(نگین گوشی تلفن را از ناصر می‌گیرد و تلفن را قطع می‌کند.)

ناصر: می‌خواوم شماره‌اش رو بگیرم. تو دخالت نکن.

(ناصر دوباره گوشی تلفن رو برمی‌دارد.)

ناصر: نکنه دوستش داری؟ راست بگو. دیگه منو نمی‌خواوی؟

نگین: این چه حرفیه می‌زنی؟ تو هنوز عشق و احساس منی. این رو به سیاوش هم

گفتم.

ناصر: حرفت رو باور کنم؟

نگین: می‌خواوی باور نکنی؟ کی بهت دروغ گفتم که این بار دوشم باشه؟ فکر کردی اگه

دوستت نداشتم باهات زندگی می‌کردم؟

(ناصر گوشی تلفن را سر جایش می‌گذارد و به طرف نگین می‌رود.)

ناصر: با وجود این که هنوز دوستم داری دیگه نباید توی دانشگاه با این سیاوش حرف

بزنی.

نگین: چرا می‌خواوی دوست قدیمی‌ت رو کنار بذاری؟

ناصر: میگی چرا؟ دلیل از این بهتر می‌خواوی که به زن من ابراز عشق کرده؟ از اول هم

بهش شک داشتم. بیخود نبود انقدر ازت طرفداری می‌کرد. پس می‌خواست تو رو ازم بگیره.

(ناصر دستش را روی پیشانی‌اش می‌گذارد.)

ناصر: اصلا دیگه راجع به این سیاوش لعنتی با من حرف نزن. میرم اتاق استراحت کنم.
(ناصر از صحنه خارج می‌شود.)

نگین: این مردها هم که اگه سر زن با هم دعواشون نشه انگار زندگی نمی‌کنن.
(تلفن زنگ می‌زند. نگین گوشی تلفن را برمی‌دارد و با پشت خط حرف می‌زند.)
نگین: سلام. جدی میگی؟ خوشحالم کردی. ممنون از خبری که دادی. باشه. فردا برات میارم. خدافظ.

(نگین گوشی تلفن را می‌گذارد و از صحنه خارج می‌شود.)

۲

(نگین - ناصر - رضا)

(نگین و رضا در سالن مشغول نگاه کردن تابلوهای نگین هستند. ناصر درحالی که دو لیوان آب میوه در دستش است وارد صحنه می‌شود. لیوان‌ها را به رضا و نگین می‌دهد و روی مبل می‌نشیند.)

رضا: ناصر خودت آب‌میوه نمی‌خوری؟

ناصر: نه. قبل از اومدن حسابی آب‌میوه زدم تو رگ.

(ناصر و رضا می‌نهند. رضا آب‌میوه می‌خورد و لیوانش را روی میز جلوی مبل می‌گذارد.)

نگین (با ناراحتی خطاب به ناصر): تو هم با این زدن تو رگت. (خطاب به رضا): آقا هنوز سیگار می‌اکشه. از من قایم می‌کنه.

(نگین لیوان پر آب‌میوه را روی میز جلوی مبل می‌گذارد.)

رضا (با تعجب خطاب به ناصر): هنوز سیگار می‌اکشی؟ مگه نگین بهت نگفت سیگار رو بذاری کنار؟

نگین: از بوی کتتش فهمیدم. معلوم نیس فکر کرده بود تا کی ازم می‌تونست پنهون کنه. (نگین با ناراحتی به ناصر نگاه می‌کند).

ناصر (با شرمندگی): تقصیر این نوروزیه! سیگار رو گذاشته بودم کنار این نوروزی انقدر این روزها با این مشتری‌های شرکت بهم استرس داد که مجبور شدم یه پک بزوم. (نگین از جیب بلوزش یک پاکت سیگار درمی‌آورد و به رضا نشان می‌دهد).

نگین: به این میگه یه پک. بسته بسته سیگار می‌اخیره و دود می‌آکنه هوا بعد میگه یه پک زدم. (با عصبانیت خطاب به ناصر): دیگه حق نداری سیگار بکشی. اگه یه بار دیگه لباست بوی سیگار بده یا سیگار از جیب کتت پیدا کنم ترکت می‌کنم. بعد نگو عاشق این و اون شدی ترکم کردی. ترکت می‌کنم و از زندگی‌ت برای همیشه میرم. من مرد سیگاری نمی‌آخوام. مردی که به فکر زندگی‌ش نباشه و بخواد با سیگار خودکشی کنه نمی‌آخوام. اگه منو دوس داری باید سیگار رو بذاری کنار. سلامتی خودت که برات مهم نیس. اگه زندگی‌ت با من مهم نیس بگو که برای همیشه از زندگی‌ت برم. (ناصر با ناراحتی نگاهی به رضا می‌کند و به طرف نگین می‌رود).

ناصر: این چه حرفیه؟ معلومه که زندگی با تو برام مهمه.

نگین: پس دیگه سیگار نکش و گرنه دیگه منو نمی‌بینی.

(نگین با ناراحتی از سالن خارج می‌شود. ناصر و رضا به هم نگاه می‌کنند و برای چند لحظه ساکت به هم خیره می‌شوند).

رضا: نگین درست میگه. این سیگار لعنتی رو برای همیشه بذار کنار.

ناصر: با این تهدیدی که نگین منو کرد دیگه میل رفتن طرف سیگار رو ندارم. می‌آترسم اونو برای همیشه از دست بدم.

(ناصر آهی می‌آکشد و روی کاناپه می‌نشیند. رضا همچنان به او نگاه می‌کند و فکر می‌کند.)

رضا: سیاوش می‌گفت به نگین گفتمی همه‌ای فعالیت‌هاش رو به خاطر نمایش‌نامه‌نویسی بذاره کنار.

(ناصر سر تکان می‌دهد.)

رضا: بذاره کنار که نه. در واقع قربانی نمایش‌نامه‌نویسی کنه.

(ناصر باز هم با سر تایید می‌کند.)

رضا: ببین ناصر اگه بخوایم منصفانه قضاوت کنیم نه تنها هیچ زنی بلکه هیچ مردی لااقل از ایران به پرکاری و فعالی نگین نداریم. من که ندیدم. تو دیدی؟
ناصر: نه. منم ندیدم.

رضا: می‌دونی علتش چیه؟

ناصر: هزار و یک علت داره. رخوت سرد جامعه از مشکلات فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی. بیماری‌های مختلف، بی‌احوصلگی آدما از زندگی، بی‌تفاوتی و روزمرگی در همه سطوح اجتماع.

رضا: تو که اینها رو می‌دونی دیگه چرا به بهونه‌ای راندمان بیشتر توی نمایش‌نامه‌نویسی می‌آخوای جلوی پیشرفت نگین رو تو زمینه‌های دیگه بگیری؟ سیاوش میگه: نگین مته یه پرنده است باید رها باشه و آزاد که به هر کجا می‌آخواد پر بزنه.

ناصر (با عصبانیت): سیاوش خیلی غلط کرده اینو راجع به زن من گفته. تو هم لازم نکرده انقدر از سیاوش طرفداری کنی.

رضا: منظور سیاوش اینه که ...

(ناصر حرف رضا را قطع می‌کند.)

ناصر: دیگه اسم این پسره رو نیار.

رضا (با تعجب): پسره؟ به سیاوش میگی پسره؟ مثلاً دوست قدیمی لمونه.

ناصر: دیگه نیس. لااقل واسه من نیس.

رضا: ناصر امیدوارم در افکارت تجدید نظر کنی.

(نگین وارد صحنه می‌شود.)

رضا (خطاب به نگین): نگفتی کارهای دانشگاه چطور پیش میره؟

نگین (با خوشحالی): خیلی خوب پیش میره. دیروز یکی از دانشگاه بهم زنگ زد گفت:

خانوم جمالی مقاله‌ای جدیدتون که حاصل کار شما تو آزمایشگاه واسه‌ای ژورنال

Journal of Molecular Spectroscopy پذیرفته شده.

رضا (با لبخند): چه خوب. (خطاب به ناصر): نیازی نیس نگین فقط نمایش نامه نویسی

کنه چون هم کارهات تو آزمایشگاه دانشگاه خوب پیش میره هم به سایر کارهات

می‌رسه.

(رضا به ساعتش نگاه می‌کند.)

رضا: من دیگه باید برم. شهرزاد از کلاس خیاطی میاد. باید برم دنبالش.

(رضا با ناصر و نگین خداحافظی می‌کند و از صحنه خارج می‌شود.)

پرده پنجم

دو سال بعد. پارک ملت.

صحنه: تعداد زیادی درخت و نیمکت در پارک دیده می‌شود.

۱

(نگین - سیاوش - رضا - عابرا)

(نگین و سیاوش و رضا کنار چند درخت منتظر ناصر ایستاده‌اند. دو عابر مرد از کنارشان

رد می‌شوند.)

سیاوش (با لبخند خطاب به نگین): پس بالاخره ناصر قبول کرد. قبول هم نمی‌کرد تو کارهای خودت رو می‌کردی. (سیاوش فکر می‌کند). من می‌دونستم تو این دو سال ناصر ما عوض میشه.

نگین: حالا دیگه نه تنها بهم از تمرکز تو نمایش نامه نویسی نمیگه بلکه خودشم شده مته من.

رضا: جدی؟ یعنی هم نقاشی می‌کنه هم آهنگ می‌سازه هم کارهای دیگه؟
نگین: آره.

سیاوش (با لبخند): پس باید منتظر کنسرت‌های مادام و موسیو باشیم. (خطاب به رضا): راستی چرا ما به جمعشون اضافه نشیم؟

رضا: مثلاً تو چی بزنی؟

سیاوش: مثلاً من گیتار بزنم. تو هم ساکسیفون. چطوره؟

رضا: فرض کن همکارام از خبرنگارهای روزنامه بهم بگن آقای حسن پور چطور شد شما رفتی سراغ موسیقی؟

سیاوش: خب بهشون میگی رفتم که رفتم. دسته گل نگین خانومه.

(سیاوش و رضا و نگین می‌آخندند. یک زن و مرد عابر از کنارشان رد می‌شوند.)

سیاوش: پس این پرنس جان کی میاد جمعمون تکمیل بشه؟ بالاخره بعد از دو سال دوباره شدیم دار و دسته‌ای رایین‌هود.

(سیاوش و رضا و نگین می‌آخندند.)

نگین: دیگه ناصر باید پیداش بشه. گفت تا سیاوش و رضا برسن من میرم بلیط واسه‌ای قایق‌رونی‌مون بخرم و بیام.

رضا: تقصیر من و سیاوشه که دیر رسیدیم ناصر بدون ما رفت. (خطاب به نگین): حالا خوب شد که تو سر قرارمون اینجا موندی که تونستیم پیدات کنیم.

سیاوش: بریم جلوتر. حتما تو همون محوطه‌ای دریاچه پیداش می‌کنیم.
(سیاوش و نگین و رضا از کنار درخت‌ها رد می‌شوند و از صحنه خارج می‌شوند.)

۲

(ناصر - نگین)

(ناصر و نگین در حال قدم زدن از کنار درخت‌های پارک با هم حرف می‌زنند.)

ناصر: خیلی خوب بود. حیف که زود تموم شد.

نگین: دو ساعت تو قایق بودیم.

ناصر: آره. ولی بازم زود تموم شد.

نگین: سیاوش و رضا می‌خوان بازم بیایم اینجا قایق‌سواری.

ناصر: فعلا که تابستونه و قایق‌سواری کیف می‌ده. زمستون که بشه عشق سیاوش به

پاتیناژ دوباره گل می‌کنه و باید بریم پاتیناژ. من و تو هم پاتیناژ دوست داریم.

نگین: بین چقدر خوبه دوستی‌ت رو با سیاوش و رضا قطع نکردی.

(سه مرد عابر از کنارشان رد می‌شوند.)

ناصر: نگین من اشتباه می‌کردم. تو هم هر هفته یه نمایش‌نامه نوشتی هم به کارهای

دیگه‌ت رسیدی. حق با تو بود. آدم آگه بخواد و اراده کنه می‌تونه به همه‌ی کارهایش تو

زمینه‌های مختلف برسه و نیازی نیس که همه رو واسه‌ی یکی قربانی کنه. به یمن

حرفای تو بود که من از استرس کار تو شرکت خلاص شدم و پروژه‌هایی که تو این دو

سال به نوروزی دادم خیلی بهتر از قبل هم شد. خیلی هم بیشتر از سابق با هم گردش و

تفریح رفتیم. بهتر از قبل هم زندگی کردیم.

نگین (با لبخند): حالا بگو چقدر دوسم داری؟

ناصر (با اشتیاق): بیشتر از همه‌ی این دنیا. من بدون تو نمی‌تونم زندگی کنم.

نگین (با لبخند): به خاطر این که سیگار رو ترک کنی مجبور شدم تهدیدت کنم اما

می‌دونستم که بالاخره نتیجه می‌ده.

ناصر: تو که نمی‌خواستی ترکم کنی فکر نکردی اگه سیگار رو ندارم کنار باید چی کار

کنی؟

نگین: معلومه که می‌دونستم سیگار رو ترک خواهی کرد.

(دو عابر زن از کنارشان رد می‌شوند.)

ناصر (با اشتیاق): تو اکسیژن منی نگین. سیگار رو می‌خواستم چی کار؟ من نگین رو

دارم احتیاجی به دود سیگار ندارم.

نگین: ناصر تو منو به دوران نوجوونی‌ام می‌بری. به من انرژی میدی. من از تو نیروی

جوونی می‌گیرم.

ناصر: به خصوص از وقتی که بیشتر از قبل به اکسیژنم دل بستم. به تو که همه‌ای زندگی

منی.

(ناصر و نگین می‌خندند و از صحنه خارج می‌شوند.)